

گزارش جامعی از آنفصل الدین بیل

حافظانی سرروانی رُحسار . ح

بر بنیاد واژه‌شناسی، زیباشناسی، ژرفاشناسی
با دیباچه‌ای پر دامنه در زندگانی و شیوه‌ی شاعری او

دکتر میرجلال الدین کزازی



کتاب ماد (وابسته به نشر مهرگز)

فهرست

۳	ديباچه
۴	زندگانی
۶۵	ستودگان خاقانی
۱۲۹	خاقانی و سخنوران
۱۷۵	شیوه شاعری خاقانی
۲۰۰	زمینه‌های سخن خاقانی
۲۲۱	خاقانی و زیبایی‌شناسی سخن
۲۴۷	ارج و آوازه سروده‌های خاقانی
۲۴۸	یادگارهای خاقانی
۲۵۰	رخسار صبح
۲۵۲	پی‌نویس‌های دیباچه
۲۵۵	چامه
۲۷۱	گزارش چامه
۵۹۹	واژه‌نامه
۶۰۳	کتاب‌نما
۶۰۹	نام‌نامه

نگاهی به زندگانی خاقانی و رویدادهای بنیادین آن می افکنیم؛ سپس، از ستودگان او به کوتاهی یاد خواهیم آورد؛ آنگاه پیوند او را با دیگر سخنوران بر خواهیم رسید؛ در فرجام نیز شیوه شاعری این چاه سرای بزرگ را باز خواهیم نمود.

زندگانی

نام خاقانی، آنچنان که او خود در سروده هایش یاد کرده است، «بدیل» بوده است. در سروده ای، به پنداری شاعرانه، بر آن است که چون در جهان بدّل سنایی آمده است، پدر او را بدیل نام نهاده است:

بدل من آمدم اندر جهان سنایی را؛ بدان دلیل پدر نام من بدیل نهاد.

در «تحفة العراقین» نیز به ایهامی نغز خود را بدیل بوالعلا نامیده است:

گر جز تو نُوَد جهان خدیوم، پس من نه ز آدمم، زدیوم.
ور جز در تست سجده جایم، پس من نه بدیل بوالعلایم.^۱

پاره ای از زیست نامه نویسان نام او را، به نادرست، ابراهیم نوشته اند. این خطا از آنجا برآمده است که خاقانی خود را در بیتی به ابراهیم پیغمبر مانند کرده است. این ماندگی از آنجاست که ابراهیم به میهمان نوازی و خوان گستری آوازه داشته است؛ آنچنانکه رهگذران ناشناس را به خوان خویش فرا می خوانده است. سعدی راست، در بوستان:

شنیدم که یک هفته ابن السبیل نیامد به مهمانسرای خلیل.

ز فرخنده خوبی، نخوردی به گاه؛ مگر بینوایی درآید ز راه.

برون رفت و هر جانبی بنگرید؛ در اطراف وادی نگه کرد و دید،

به تنها یکی در بیابان چو بید؛ سر و مویش از گرد پیری سپید.

به دلداریش، مرحبایی بگفت؛ به رسم کریمان صلایی بگفت...

دو دیگر آنکه در آن بیت، پدرش را در فن درودگری، همتای «آزر» شمرده است که پدر یا آفدر ابراهیم بوده است:

به خوان معنی آرای ابراهیمی پدید آمد؛ ز پشت آزر صنعت، علی نجار شروانی.

پیش نام خاقانی افضل الدین بوده است. در سروده های خویش این پیش نام را گاه آورده است.

در تحفة العراقین فرموده است، در بی آزی آزادان:

پیران سخن از غرض نرانند؛ آزادان آرا نندانند.

آزادان را نبینی افضل؛ از آزادی دو حرف اول.^۲

نیز در چاه ای که در آن بر فیلسوفان تاخته است خود را به هردو نام خاقانی و افضل خوانده است:

گل علم اعتقاد خاقانی؛ خارش از جهل مستدل منهد!

افضل از زین فضولها راند، نام افضل بجز اضل منهد!

بژنام خاقانی حسان العجم بوده است. بدان سان که در تحفة العراقین آمده است، این برنام را افدر دانشور خاقانی، کافی الدین عمر عثمان، که در بیست و پنج سالگی او به جهان جاوید شتافته است، بر او نهاده است:

بر لوح سپید من، سیه فام، «ن والقلمی» نوشت ایام.

ن والقلم چو بنگریدی، یس خواندی برو دمیدی.

چون دید که در سخن تمامم، حسان عجم نهاد نامم.

چون پای دلم به گنج در کوفت، سالم در بیست و پنج در کوفت،

چون دید کز اهل نطق بیشم، از شادی آن بمُرد پیشم.^۳

نیز، در سخن از معراج پیمبر، فرموده است:

خاقانی را همه شب داج، در حضرت مصطفی است معراج.

گر زین سخنان سحر کردار، حسان عرب شدی خبردار،

بانگش بزدی، ز عالم پاک؛ «یا حسان العجم فدیناک!»^۴

خاقانی، چونان ستایشگر پیمبر، این برنام را بس گرمی می دارد و همواره بدان می نازد.

در چاه ای نامیده به «حرز الحجاز» فرموده است:

مصطفی حاضر و حسان عجم مدحسرای؛ پیش سیمرغ خمش، طوطی گویا بینند.

گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهند، جاهش آن به که به خاک عربش جا بینند.
نیز، در چاه ای دیگر:
و گریب احمد مختار خوانند اینچنین شعری، ز صدراوند آید که: «قَدْ أَحْسَنْتُ حَسَانِي!»

نام هنری خاقانی در آغاز «حقایقی» بوده است. این نام تنها دو بار در سروده های او آورده شده است.^۵ اما بر پیشانی پاره ای از نامه های خاقانی، حقایقی در کنار حسان العجم و خاقانی دیده می آید. در دیباچه تحفة العراقین که خاقانی خود آن را نوشته است، نیز این نام هنری آمده است:

... مگر ناظم این تحفه، حسان العجم الخاقانی الحقایقی وقتی خدمت این سلطان دریافت؛ به حلت این شحنه برسید؛ حاضر این دارالملک گشت؛ درین خزانه اش راه دادند؛ چندانکه طاقت داشت، ازین خزانه به آستین و دامن جواهر برگرفت؛ مستغنی شد؛ پادشاهی یافت؛ اقلیم وحدت به کف آوزد؛ نوبت قناعت فروکوفت؛ خیمه فراغت بزد؛ از حرص و آز، بندگان پیش پای کرد؛ از علم و عقل، خاصگان به دست راست و چپ برداشت؛ بر سریر خرسندی نشست؛ تاج آزادی بر سر نهاد؛ و آوازه در داد:
«بدان خدای که دور زمان پدید آورد،

که دور دور من است و زمان زمان من است.»
پس زاده ارادات و رهبر ملکوت از گلشن آسمانی به طارم سه غرغه دماغ نزول کرد و گفت: أَرَاكَ اللهُ اِی خاقانی! حَیَاک اللهُ اِی حقایقی! اَیْدَک اللهُ اِی حسان العجم!^۵

نام هنری او، پس از آنکه به پایمردی بوالعلای گنجوی، به خاقان اکبر، منوچهر شروانشاه پیوست، به خاقانی دیگرگون شد. این نام بارها در سروده ها و نوشته های آن بزرگ آورده شده است.

• چون کار به کمبتین عشق افتد، شش پنج زنش حقایقی باید.

• ز در تو چند لافم که تو روزی از وفا، به حقایقی نگفتی که سگ در منی.

زادگاه خاقانی شهر شروان، از شهرهای اران بوده است. بنیاد این شهر را به انوشروان باز خوانده اند؛ نام شروان نیز برآمده از نام این شهریار ساسانی دانسته شده است.^۶
خاقانی خود، در پاسخ به پرسش جمال الدین محمد موصلی، ملک الوزراء، در تحفة العراقین، چنین از زادگاه خود یاد کرده است:

گفتا: «چه کسی و چیست نامت؟ اصلت ز کجا؟ کجا مقامت؟»
گفتم: «متعلمی سخندان؛ میلاد من از بلاد شروان.
بوده چو خلیل عهد اول، فرزندی دروگری معطل.
در غار بلا گزیده آرام؛ انگشت خرد مزیده مادام.
در بتکده هوی رسیده؛ بر هم زده هر بتی که دیده.
در بنید نجوم جاه مانده؛ «هذا رتی» خطاب رانده.
پس کرده به روی قبله راز «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِي» آغاز.
رشک آمده چرخ را ز حال؛ افکنده به دوزخ و بالم.
پس شمه لطف برگزیده؛ آن دوزخ من بهشت گشته.
پس ساخته از پی منازل، در وادی عشق، کعبه دل.
و آخر، ز برای قرب یزدان، فرزندی ضمیر کرده قربان.^۶

خاقانی بارها در سروده ها و نوشته های خویش، از زادبومش یاد کرده است. گاه نیز این یاد کردها تلخ و نکوهش آمیز است. آنچنان که از تنگ جای و تنگنای شروان نالیده است؛ آن را سرای ستم و سرزمین تیرگیها خوانده است؛ آغاز آن را شر (= بدی) شمرده است؛ و چون مرغی در قفس، جستن و رستن از آن را آرزو برده است. چون خضر جهان نوشت، بشتافت؛ تا چشمه عذب خاطر م یافت.
کاندر ظلمات خاک شروان، اشعار من است آب حیوان.^۷
در یکی از نامه های خویش، بدین سان تلخ و گزاینده از شروان سخن گفته است:

این تحیت صادر است ازین صوب ناصوبی و حظه بی خطری؛ مکن ظلم

• نیز گمان برده شده است که شاید شروان، از شتران و شهروان برآمده باشد. (ارمغان - شماره ۱ سال ۲۳ - مقاله روانشاد سعید نفیسی).